

عکس نوشت

سیگار شمارا ضعیف می کند

Mr killuminati | گرافیتی آرتیست |

این کار در یک پارک واقع در شهرک غرب در تیرماه ۱۳۹۰ اجرا شده است؛ در این پارک افراد زیادی دور هم جمع می شوند و بدون توجه به خود و اثرات مخدر به شدت سیگار می کشند و انگار فراموش کرده اند که سیگار وسیله ای برای آسیب زدن به ما است.

مردم چه واکنشی نسبت به آن نشان می دهند. چند نفر آمدند و روی نیمکت نشستند و از این کار عکس گرفتند و با هم درباره آن صحبت کردند؛ این موضوع خیلی برای من دوست داشتنی بود؛ این که در همان لحظات ابتدایی اجرای اثر کسانانی پیدا شده اند که توانسته اند با کار ارتباط برقرار کنند امیدوارم روزی برسد که همه ما آدمها آگاهانه با یکدیگر رفتار کنیم و به بدن خود - که یک امانت الهی است - احترام بگذاریم؛ به امید آن روز.



دست نشاندن بودند. یادم می آید حتی وقتی می خواستند دستشویی شسته شود، از من بدبخت تر پیدا نکردند؛ صنایع زنده و دستپنیر را باز کردند و «تی» به دستم دادند و گفتند که «بیا دستشویی را بشور»؛ بعدش هم دوباره دستپنیر به دستم زدند و به باز داشتگاه بردند.

بعد چه اتفاقی افتاد؟ موقع دادگاه رسید؛ قاضی گفت: «می خواهم تورا به زندان بفرستم»؛ «قای قاضی من تا به حال نه کتون رفته ام و نه رنگ زندان را دیده ام؛ درست است که مصرف می کنم اما سعی کرده ام کار خلافی انجام ندهم. همیشه از مامور، باز داشتگاه و زندان ترس داشتم».

قاضی چه دستوری داد؟ دوباره مرا تحت نظر بردند و دقیقاً یادم می آید جمعه صبح پیش قاضی کشیک بردند. آخر سر قاضی کشیک مرا ول کرد.

سجاده؛ همان طور که گفتی به خاطر یک شکایت خانوادگی مامور ها سراغت آمدند؛ می خواهم بدانم بعد از دستور قاضی کشیک و خروج از باز داشتگاه کجا رفتی؟

با همان حال و روز آشفته، موهای سوخته و لباس کثیف و پاره پوره به محله مان آمدم. دیدم همان زیر پله ای که در آن به خیال خودم مستقل شده بودم و زندگی می کردم که مصرف کنم را رها کرده و آب و جارو کرده و اشغال هایش را بیرون آوردم.

آن وقت چه کار کردی؟ واقعا خسته شده بودم، با خواهرم سراغ یکی از دوستانم که انجمنی بود و پاکتی بالایی داشت، رفتم. گریه کردم و گفتم که دیگر دوست ندارم مواد مصرف کنم. با کمک او در سال ۸۹ به یک مرکز سم زدایی رفتم و دوره تقریباً ۳۰ روزه ای را گذراندم و بیرون آمدم. کار کردن با بچه های انجمنی را شروع کردم. خانه می رفتم؛ کار می کردم و در جلسات هم حضور داشتم.

در این مدت مصرف هم می کردی؟ نه، پاک بودم.

برای چه مدت؟ ۱۱ سال و ۱۱ ماه.

پس یعنی لغزش کردی. البته عود مجدد در این راه یک امر طبیعی به حساب می آید؛ اما اگر موردی نداشته باشی، می خواهم دلیل لغزشات پس از ۱۱ سال و ۱۱ ماه را بپایان.

شرایطی پیش آمد که لغزش کوتاه مدت کردم. در مقطع ۱۱ و ۱۱ ماه به خاطر یک وابستگی لغزش داشتم و با مشروب ادامه دادم؛ به ساعت نکشیدم که به خواهرم زنگ زدم؛ چون مواد را نمی خواستم، چون دیگر چیزی برای باختن نداشتم. الان پدرم یک مصرف کننده است و تعادل روحی - روانی اش را از دست داده. سقف خانه را برداشته، پله های خانه را برداشته. وقتی که نگاه می کنم اگر بخوام ادامه دهم از او بدتر می شوم. شاید به خاطر جوانی ام استقامت بدنی بیشتری داشته باشم اما دوست ندارم به چشم یک انگل به من نگاه شود. پیش خودم فکر می کردم که ۸ سال تخریب موادمخدر را چشیده ام، جامعه به قدر کافی مرا پس زده و در محله به عنوان یک انگل نشانه می دهند و هیچ پدری در خانواده ای جای دیگر ندارم. واقعا باید چه کار کنم؟

چه کار کردی؟ خیلی دوست داشتم که سر و سامان بگیرم و بتوانم با اجتماع کنار بیایم. رفتم سراغ کار؛ صنایع دستی، نقاشی روی بلور. بعدش برای خواستگاری به خانه یکی از بچه محل ها رفتم و به جای گرفتن «لبه» کتک بدی خوردم. من هم کنترل اعصابم را از دست دادم. شروع کردم به خوردن مشروب و خودم را به روی تخت بیمارستان افتادم. از بیمارستان هم به این جا آمدم و حدوداً ۲۰ روزه می شود که در این انجمن، «بهشت کوچک» هستم.

ان الان پدر در ارتباط هستی؟ نمی توانم او را طرد کنم. در ارتباط هستیم، اما با خواهرم زندگی می کنم. وقتی که پدرم از زندان برگشت، نتوانست با واقعیت هایی که برایش پیش آمده کنار بیاید؛ واقعیت هایی مثل مرگ همسر، مرگ دختر، مصرف مواد را به شدت ادامه داد. باها پدرم را به مرکز سم زدایی بردم، اما مجدداً شروع به مصرف کرد. به خاطر همین نمی توانم در خانه او زندگی کنم؛ اصلاً خانه ای برای زندگی نگذاشته، آن جای یک خرابه است.

می خواهم یک اعترافی بکنم سجاده. من با شناختی که از توانایی خودم دارم، فکر می کنم اگر درگیر این بیماری شوم، دیگر نمی توانم بی خیالش باشم؛ این مساله یکی از بزرگترین ترس های زندگی من است؛ تو چطور توانستی این کار را بکنی؟ چطور از شر این بیماری خلاصی شدی؟ هر کسی باید به آن فهم، شعور و عجز فکری برسد؛ راستش را بخواهید من دیگر چیزی برای باختن به موادمخدر نداشتم؛ چیزی نداشتم که بتوانم به پایش بریزم. من شمع ۳ سالگی ام را فوت کردم. تلفنم زنگ خورد. از آگاهی شاپور تماس گرفتند و گفتند که برای تشخیص هویت باید به کالتری بیایی. وقتی که به آگاهی رسیدم، دیدم که ماشین به یکی از خواهر هایم زده و او کشته شده. یاد زمانی افتادم که مادرم مُرد. یاد زمانی که من پول می دادم تا خودم را نشان ندهم؛ تنها اجازه داشتم وقتی که می خواهند خاکش کنند بالای سرش بروم؛ می گفتند که «باعث سرافکندی ما هستی، باعث خجالت ما هستی، نمی خواهیم که مراسم مادرت بهم بخورد.» سر همین برج، سالگرد خواهرم است؛ وقتی که او کشته شد، چون پدرم مصرف کننده معتادین و محرک هایی از این دست بود و من هم پسر ارشد خانواده بودم، تمام مسئولیت ها به گردن افتاد. ۳ سال تمام در یک مغازه کار می کردم و همان جا هم می خوابیدم؛ چون دیگر نمی خواستم روزهای آشفته ام را ببینم؛ چون دیگر نمی خواستم گونی روی کولم بگذارم و دنبال زباله بگردم و پول در بیاورم و به در خانه کاسب بروم و او هم کتکم زند و فحش بدهد و من هم به خاطر ترس از خماری هیچ اختیار و اراده ای نداشته باشم که بخوام جواب او را بدهم. دندان هایم را می بینید؟ من در ۱۸ سالگی همه دندان هایم را از دست دادم، اینها همش مصنوعی است. دیگر جایگاهی در خانواده و اجتماع نداشتم و همه جا به عنوان یک انگل از من یاد می کردند، تصمیم خودم را گرفتم. نه، بردارند، خودم خواستم که نسبت به این شرایط واکنش نشان دهم.



عکس ها: نسیم اعتمادی / شهور و بند

بزرگی کنم و در چشم همه تأیید شوم. کنجکاو بودم و می خواستم از خیلی چیزها سر در بیاورم. خوب، پدرم هم که همه فکر می کنند که آدم بزرگی شدم.

آدم بزرگی شدی؟ نه، متأسفانه این اتفاق نیفتاد. با سیگار آشنا شدم؛ کم کم هم به ماده سبز یا به قول یارو گفتی حشیش برآوردم.

ماده سبزی یا همان حشیش به اجتنام کارها و تصمیم گیری هایت در زندگی کمک کردی؟ نه، از همان ابتدا مخم را مختل کرد، گوشه گیر شدم و در انزوای رفتم. همیشه از جمع های شلوغ بدم می آمد. دوست داشتم همیشه توی خودم باشم، تنها و گوشه گیر.

به صورت مداوم مصرف می کردی؟ یک مدت بله، اما کم کم به صورت مکرر از حشیش استفاده کردم؛ یعنی مشروب می خوردم و ماده سبز هم مصرف می کردم؛ تا این که مشروب به من نساخت و ماده های محرک و شیمیایی آمدو...

به مصرف مواد دیگری رو آوردی... بله، کراک مصرف کردم.

خانواده هم اطلاعی از این موضوع داشتند؟ اصلاً نمی دانستند که من بیمار شدم؛ البته در جریان کشیدن سیگار بودند.

در این مدت پدر فروش حشیش را ادامه می داد؟ بله؛ ادامه داد و به خاطر یک جرم سنگین ۸ سال در گوشه زندان قزلحصار افتاد.

بعد سر راغ چه کاری رفتی؟ مجبور شدم پیش همان آدم هایی بروم که به پدرم حشیش می فروختند؛ چون می خواستم فروشنده شوم و از این راه خرج خانه را در آورم.

موفق شدی؟ یعنی توانستی از این راه خرج خانه را در آوری؟ نتوانستم. بیشتر خودم را عذاب دادم و دوباره مصرف کننده حشیش شدم تا این که مادرم از دنیا رفت.

با این وضعیت طبیعتاً مصرف بیشتر هم می شود. به اجبار به مصرف افتادم و توانایی تصمیم گیری نداشتم. پول تهیه مواد را از کجا می آوردی؟ فروش حشیش را ادامه می دادی؟

در محله های گشتم و زباله جمع می کردم تا بتوانم خرج موادم را در آورم؛ همیشه یک گونی روی کولم بود. حال و روز آشفته ای داشتم و هیچ جا به من کار نمی دادند. برای همین مجبور می شدم دست به کارهایی بزنم که در شأن یک جوان ۱۸، ۱۷ ساله نیست.

مثلاً چه کاری؟ همین زباله جمع کردن، یا دزدی از برادر کوچکتر؛ او سر

بزرگی کنم و در چشم همه تأیید شوم. کنجکاو بودم و می خواستم از خیلی چیزها سر در بیاورم. خوب، پدرم هم که همه فکر می کنند که آدم بزرگی شدم.

آدم بزرگی شدی؟ نه، متأسفانه این اتفاق نیفتاد. با سیگار آشنا شدم؛ کم کم هم به ماده سبز یا به قول یارو گفتی حشیش برآوردم.

ماده سبزی یا همان حشیش به اجتنام کارها و تصمیم گیری هایت در زندگی کمک کردی؟ نه، از همان ابتدا مخم را مختل کرد، گوشه گیر شدم و در انزوای رفتم. همیشه از جمع های شلوغ بدم می آمد. دوست داشتم همیشه توی خودم باشم، تنها و گوشه گیر.

به صورت مداوم مصرف می کردی؟ یک مدت بله، اما کم کم به صورت مکرر از حشیش استفاده کردم؛ یعنی مشروب می خوردم و ماده سبز هم مصرف می کردم؛ تا این که مشروب به من نساخت و ماده های محرک و شیمیایی آمدو...

به مصرف مواد دیگری رو آوردی... بله، کراک مصرف کردم.

خانواده هم اطلاعی از این موضوع داشتند؟ اصلاً نمی دانستند که من بیمار شدم؛ البته در جریان کشیدن سیگار بودند.

در این مدت پدر فروش حشیش را ادامه می داد؟ بله؛ ادامه داد و به خاطر یک جرم سنگین ۸ سال در گوشه زندان قزلحصار افتاد.

بعد سر راغ چه کاری رفتی؟ مجبور شدم پیش همان آدم هایی بروم که به پدرم حشیش می فروختند؛ چون می خواستم فروشنده شوم و از این راه خرج خانه را در آورم.

موفق شدی؟ یعنی توانستی از این راه خرج خانه را در آوری؟ نتوانستم. بیشتر خودم را عذاب دادم و دوباره مصرف کننده حشیش شدم تا این که مادرم از دنیا رفت.

با این وضعیت طبیعتاً مصرف بیشتر هم می شود. به اجبار به مصرف افتادم و توانایی تصمیم گیری نداشتم. پول تهیه مواد را از کجا می آوردی؟ فروش حشیش را ادامه می دادی؟

در محله های گشتم و زباله جمع می کردم تا بتوانم خرج موادم را در آورم؛ همیشه یک گونی روی کولم بود. حال و روز آشفته ای داشتم و هیچ جا به من کار نمی دادند. برای همین مجبور می شدم دست به کارهایی بزنم که در شأن یک جوان ۱۸، ۱۷ ساله نیست.

مثلاً چه کاری؟ همین زباله جمع کردن، یا دزدی از برادر کوچکتر؛ او سر

ان را تا بیای با خانواده دار؟ من از این جا بیرون نمی روم؛ حتی زنگ هم که می زنی نمی گویم نمی ایسم و ملاقات نمی خواهم. چون راهشان دور است و دوست ندارم آذیت شوند. روزهایی که مصرف می کردم، مادرم با گر به من پول می داد؛ مرا می بوسید و به خانه می رفت. حالا لایحه قضیه را روی لبه های من می بینم؛ اگر هم اشکی در چشم هایش هست، اشک شوق است. دلم می خواهد اگر خدا گناه حساب نکند، دست و پای او را ببوسم و همان جا به احترامش بایرم. دوست دارم این جمله را بگویم که «زندگی گردایی بود که من در آن غرق شدم و در این گرداب خاوندان از من گلی زیبا ساخت».

گفت و گو با سجاده

سجاده؛ با بحث خانواده شروع کنیم؛ پدر و مادر تو چقدر در بیماری فعلی ات نقش داشته اند؟ زندگی نامه من این طور شروع شد که در یک خانواده معتاد خیز به دنیا آمدم، پدرم مصرف کننده بود. چه چیزی مصرف می کردی؟

ماده سیاه یا به قول یارو گفتی تریاک. کار هم می کردی؟

بله، پدرم شغل داشت؛ باتری ساز خودرو بود. اوایل روز کار خوبی داشتم و در میدان توحید، بغل بیمارستان سوانح سوختگی زندگی می کردم، تا آن که مار از آن خانه بیرون انداختند.

می توانم دلیلت را بپایان بیاورم؟ به خاطر یک سری از مسائل خانوادگی؛ خب آن جا مال دولت بود.

بعدش چه اتفاقی افتاد؟ کجا رفتی؟ بعد از آن به خانه پدری مان در جنوب شهر رفتم و در آن جا زندگی کردیم؛ منطقه ۱۶، میدان شوش.

پدر هم با شما زندگی می کرد؟ بله؛ او تصادف کرد و بینایی اش را از دست داد. یادم می آید که پول جراحی اش را نداشتم.

پس چه کار کردی؟ مادرم مجبور به کار کردن شد. به خانه های مردم می رفت و کار می کرد تا خرج عمل چشم پدرم را فراهم کند.

در این مدت در خانه پدری مستقر بودی؟ بله؛ ما روی پشت بام خانه پدرم یک اتاق ساختم و زندگی کردیم.

پدر در جریان کار کردن مادر قرار گرفته بود؟ چند نفری آمدند و با او صحبت کردند و گفتند چرا به خانم اجازه می دهی که سر کار برود و بعدش خودت راحت در خانه می نشینی و پول دم در خانم می آید.

با این صحبت ها تحت تأثیر قرار گرفت؟ حرف هایشان را پذیرفت و شروع کرد به برودین فروشی.

در این موقع چند سال داشتی؟ کلاس سوم دبستان بودم.

مادر هم مصرف کننده بود؟ سیگار می کشید و به خاطر ناراحتی قلبی ای که داشت، مقداری تریاک مصرف می کرد.

پس به این ترتیب تو هم کم کم درگیر این بیماری می شوی.

بله، شرایط طوری بود که رفتم رفته دلم خواست احساس

قاب

چند ایده در باره اعتیاد



گرافیتی آرتیست: nafir